



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و چهاردهم







خانم زهره از آمل





با سلام،  
برنامه شماره ۹۴۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

هله تا ظن نبوی کز کف من بگریزی  
حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی

مبادا یک لحظه هم فکرش را بکنی که بر امید هر راحتی دلخوش شده و به این فکر آن فکر پریده و بعد از  
دست زندگی جان سالم بدر ببری.

گر گریزی بر امید راحتی  
زان طرف هم پیشست آید آفتی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۵۹۰



بر امید هر راحتی با حيله تدبير من ذهني كه در مقابل ذهنت نشان مي دهد مراقب باش و گرنه، بزودي از آن طرف هم آفتي مي رسد. به تو صدمه مي زند و صدمه اش جز درد و تخریب كردن در تو چيز ديگري نيست. پس حيله كم كن، يعني هيچ نكن. تنها بخواه فضا را بگشايي و با مركز عدم شده اين حيله هاي من ذهني را كه هيچ سود و نتيجه اي ندارد، در درونت به خوبي ببيني و پرهيز كني تا دولت عشق پديد آيد.

چون نكردي هيچ سودي زين حيل  
ترك حيلت كن كه پيش آيد دول

چون يكي لحظه نخوردي بر ز فن  
ترك فن گو، مي طلب رب المنن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم ابیات شماره ۳۱۷۲ و ۳۱۷۳



جان شیرین تو در قبضه و در دست من است  
تنِ بی‌جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

و زندگی خودش به صراحت تمام می‌گوید: «جان شیرین تو فقط در تصرف من در آمده است. حال بگو بینم اگر این تن بی‌جان (فرعی) که در مقاومت و قضاوت‌های بی‌جای من ذهنی نسبت به هر همانیدگی پرداخته‌ای و از این تن اصلی مدام فرار می‌کنی، خوب این برایت چه نتیجه‌ای دارد؟» آخر زهرِ من ذهنی در همانیدگی‌ها که جز تخریب و درد شده‌ست نتیجه است؟

گر همه زهرم، با خوی مَنّت باید ساخت  
پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸



اگر همه زندگی‌ها توسط من ذهنی در همانیدگی زهرم شده، خوب دیگر من که دانسته‌ام حقیقت سر وجودی خویش را که زندگی در گذشته و آینده نامعلوم نیست، بلکه فقط در بودن و ماندن این لحظه ثابت ماندنی است. حال که زندگی بهم فرصت دوباره بخشیده و مرا با این برنامه گنج حضور با آموزش مولانا و پدر نازنینم آشنا ساخته قدرش را خوب می‌دانم و به درستی روی خود کار می‌کنم تا روش سر ساحری من ذهنی را که چگونه در هر فنی فریبمان می‌دهد، نخورم و با خلق منش بسازم، یعنی درد آگاهانه بکشم در غیر اینصورت من پروانه حضور خدواند نیستم.

چون کدو بی خبری زین که گلویت بستم  
بستم و می‌گشمت، چون ز رسن بگریزی؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸



حقیقتا او گلویم را بست چون کدو بی خبرم، چرا؟

چون میلم به جهان کوچک (ذهن) رفته است و با خیلی از چیزها هم هویت. دیگر نباید وقتم را هدر دهم و به جهات کشیده شوم، چه بسا با این دید مخرب به غلط افتادم. حال با انتخاب دید درست و قدرت فضاگشایی، برخورد و با مرکز عدم اقدام و عمل می کنم که او دارد مرا دائما به طرف خود به بی جهات می کشد. با مرکز عدم لطفش را رایگان بهم می بخشد، پس این را می گیرم.

بلبلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند  
جغد و بوم و جعلی، گر ز چمن بگریزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸



انسانهای به حضور رسیده خوش و شاد و به زمینه زندگی وصلند، مثل: خود مولانا و دیگر بزرگان. و من جا دارد در اینجا واقعا از همه عاشقان و زنده دلان به خصوص پدر نازنینم، آقای شهبازی عزیز که مرا با ارتعاش عشقی شان در هر چهارشنبه ها به قلقلک در می آورد و نوازشم می دهد، سپاسگزاری لازم را بکنم. و از چمن او یعنی زمینه زندگی با گروه انسانهای معنوی، هیچوقت خارج نشوم که من به سلامتی سلطان بچه ام آخر. کار من فقط باز کردن فضای درون و راه رفتن صدر من است، نه اینکه بخواهم با جغد و بوم و جعلی با فضابندی اش همکاری و فضا را ببندم.

عاشق شو و عاشق شو بگذار زحیری  
سلطان بچه ای آخر، تا چند اسیری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷



چون گرفتارِ منی، حیلَه میندیش، آن به  
که شوی مرده و در خُلقِ حسنِ بگریزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

و من گرفتار او هستم و جز کارِ فضاگشایی، چاره‌ای ندارم. در اینصورت نباید در سر به فکر و خیالِ همهمه  
من‌ذهنی، در دامِ این جهانیِ پردازم. چه بهتر که مرده شوم یعنی تسلیمِ زندگی، تا در خلق و خویِ نیکویش  
بروم.

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی  
تو زِرِ صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸



من کوه قاف نیستم، اگر با یک حرکت و بد عملی من ذهنی بلند شده و زودی همچو کاه سبکی از جا کنده و بعد برنجم. من زر صاف خداوند نیستم، اگر بخواهم از شکسته شدن من ذهنی بترسم و ابروی مصنوعی صد من حدید را حفظ نگه داشته و دفاعی از خودخواهی‌های خود بکنم.

جان مردان همه از جان تو بیزار شوند  
چون مخنث اگر از خوبِ ختن بگریزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

در این حالت جان مردان، یعنی انسانهای به حضور زنده شده مانند (مولانا) از من بیزار می‌شوند، چون مخنثم و می‌خواهم گول حرفهای مفت‌خور من ذهنی ترسو را بخورم و از خوب ختنی بگریزم. با من ذهنی کار کردن و بر علیه همانیدگیها (با من ذهنی) قیام کردن، این موجب ترس در من می‌شود و بعد منقبض، پس از اینکار مخرب و ننگ‌آور پرهیز می‌کنم.



تو چو نقشی، نرهی از کف نقاش مکوش  
وثنی، چون ز کفِ کلک و شمن بگریزی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

آگاهم هنوز، این چسبندگی‌ها در درونم وجود دارد و کاملاً آزاد نیستم. بنابراین از دستان نقاشگرِ ماهر (خداوند) نمی‌گریزم، خود را به او می‌سپارم. با پذیرش پیش می‌روم که او بهتر می‌داند در حال حاضر باید کدام یک از نقش‌ها را بتراشد و بخراشد و از طریق ساختارهای نیک و زیبایی بیافریند.

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم  
وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگدازم

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم  
چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲



من تو را ماه گرفتم، هله خورشید تویی  
در خسوفی گر از این برج و بدن بگریزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

زندگی می گوید: «آگاه باش، شاید تصور کنی من تو را ماه گرفتم اما تو خورشید تابانم هستی». ماه نماد  
من ذهنی و خورشید نماد زندگیست.

اگر ما از این فضاگشایی ها بگریزیم، در خسوف می افتیم. این ماه بودن نور ضعیفی دارد. با این طرز دید، ما را در  
سطح دویی ذهن و شک و شبهات من ذهنی به خطا می اندازد.



خوب، دیگر ما که دانستیم، پس روی خود کار می‌کنیم و این انتخاب ناشایست و نابجا و دردزا را با مقاومت و قضاوت‌های بی‌مورد نکنیم؛ با همانیدگیها قاطی نشویم تا جلوی خورشید زندگی گرفته نشود و بالا بیاید.

تو ز دیوی نرهی، گر ز سلیمان برمی  
وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

فضاگشا شوی از دست دیو من‌ذهنی و زندان ذهن خلاص می‌شوی، پس از دست سلیمان فرار نکن. هر دم به این لحظه نزدیک و نزدیکتر بیا تا با انتخاب درست، با زندگی هماهنگ و یکی و به وطن اصلیت بازگردی. و اگر یک زمانی هم بطور خواسته یا ناخواسته به طرف غریبی ذهن کشیده شدی، نگران و ناامید نشو. فرجه کنی، پخته شوی.



یعنی خردمندانه رفتار کنیم، با انتخاب من‌ذهنی عمل نکنیم و همانیدگی‌ها که ذهن نشانمان می‌دهد، چیزی ارزش نخواهیم. فقط بخواهیم فضا را باز و مرکز عدم کنیم، آنگاه یک قدم جلوتر و پخته‌تر هم می‌شویم.

– چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی  
باز بیایی به وطن باخبری، پره‌نری

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

نه، خمش کن، که مرا با تو هزاران کار است  
خود سهیلت نه‌لد تا ز یمن بگریزی

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸



مبادا اندک حضوری جمع می‌کنم، بوی زندگی را چشیدم به پیشِ دیگران حرفی بزنم. نه، هزاران کار فقط در حیرانی او با گشودن فضا و مرکز عدم شده پیداست.

پس این راز را با کسی در میان نگذارم بلکه در دل مخفیش کنم و پیشِ دیگران احمل. و در این راه با تعهد ادامه دهم تا بلکه خود به ستاره سهیل، پوست من‌ذهنی را خوشبو و دیگر این امکان پیش نیاید که من از فضای یکتایش به دور شوم. انشاالله

— با احترام، عشق، زهره از آمل





خانم صبا از اصفهان





با سلام خدمت استاد گرانقدرم و همه همراهان عزیز گنج حضور

آفتی نبود بتر از ناشناخت  
تو بر یار و ندانی عشق باخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۷۸۱

اخیرا با سعی در رعایت قانون جبران شناسایی‌های خیلی اساسی و مهمی داشته‌ام که در این پیام به یکی از آنها اشاره می‌کنم. انشالله برای دوستان هم مفید واقع شود.

از ابتدای دیدن برنامه و شروع به کار کردن روی خودم، همیشه یک حس و زمزمه ناامید کننده‌ای در زیر افکار و رفتارم بود که متوجه آن نمی‌شدم و فقط دردش که می‌آمد، می‌فهمیدم حالم بد هست و بدجور ناامید شدم ولی نمی‌فهمیدم از کجا آب می‌خورد.



اما سماجت در دیدن برنامه‌ها بطور کامل و تکرار ابیات به من کمک کرد تا متوجه این خرابکاری پنهانی و زیر  
زیرکی من‌ذهنیم شوم.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر  
ناامیدی مس و اکسیرش نظر

ناامیدیها به پیش او نهید  
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۳۳۸۶ و ۳۳۸۷

در ابیات امید بخش بالا، مولانای جان سعی در اشاره به مسئله مهم امید و تلاش برای حفظ آن دارد. از نظر او،  
از بین بردن ناامیدی تنها یک چاره دارد و آن تابش دید نظر یا زندگی بر آن هست و سپردن موضوع ناامید  
کننده به چاره‌گر (زندگی) تا هر حالت و فرمی دارد را، به نفع ما تغییر دهد.



در این شناسایی من ذهنی من سعی داشت ثابت کند، تو تیزهوشی فهمیدن تفاوت‌ها را نداری و قدرت به تعادل رسیدن را نداری و امکان ندارد هر چه تلاش کنی به این قدرت دست پیدا کنی. تو آنقدر زمخت و نتراشیده و نخراشیده و بیریشه و اصالتی که امکان ندارد به همچین قدرتی بتوانی دست یابی. همه تلاش‌هایت حتما به هدر می‌رود و تو در نهایت نمی‌توانی تفاوت‌های ظریف بین:

خشم و جدیت  
ترس و مسئولیت‌پذیری  
مقاومت و فضاگشایی  
عشق و وابستگی  
دوستی و خیانت  
فکر و فاصله بین افکار  
ادب و بی‌شرمی  
آرامش و قیل و قال  
ذهن و حضور  
پاکی و بی‌حیایی



بخشیدن و کینه ورزی  
خساست و فراوانی اندیشی  
مهربونی و پررویی  
عبادت واقعی و چاپلوسی  
تنبلی و مسئولیت پذیری  
کار افزایی و کار واقعی  
احترام و بی ادبی و غیره را بفهمی و مرزهای باریک اخلاقی را تشخیص دهی و درک کنی.

یارب این تمیز ده ما را به خواست  
تا شناسیم آن نشان گزِ راست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۶۳۳



–اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ  
بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می بیند.  
حدیث

حسّ را تمییز دانی چون شود؟  
آن که حسّی نظر بنور الله بود

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۶۳۴

در ابیات بالا مولانای جان به روشنی اشاره می کند که تنها تکیه به حواسمان مثل دیدن، شنیدن و کافی نیست و ما را از اصلمان که اصلیتین منبع انرژی حیاتی ماست دور می کند. و در حدیثی از حضرت رسول آمده است که انسان به حضور رسیده (مؤمن) بسیار زیرک هست و ظریف ترین تفاوت ها را تشخیص می دهد چون با نور خداوند می بیند. و نور خداوند همانند خورشید و روز هست در مقابل نور ناچیز شمع در معرض باد من دهنی، که قدرت دید درست را از ما می گیرد و همیشه در آستانه خاموش شدن است.



و در ابیات دیگر در همین مورد می‌گوید:

مُؤْمِنٌ مُّمْيَزٌ اسْتِ، چَنِینْ گَفْتِ مُصْطَفٰی  
اکنون دهان ببند که بی‌گفت مرشدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

مُؤْمِنٌ کِیْسٌ مُّمْيَزٌ کُو کِه تا  
باز داند حیزکان را از فتی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۹۳۸

—حدیث  
—المُؤْمِنُ کِیْسٌ فَطْنٌ حَذَرٌ  
مؤمن زیرک و هوشیار و پرهیزگار است.



در حدیث بالا از حضرت رسول اشاره شده که مؤمن گیس است، یعنی قدرت تشخیص دارد و در کمترین زمان و سرعت کاملترین و بهترین تصمیم‌ها را می‌گیرد. و همچنین مولانای جان اشاره صریح دارد که مؤمن و انسان راستین در رسیدن به خداوند و وفای به عهد الست خودش نقش ممیز پیدا می‌کند و این ممیز بودن جزئی از وجودش می‌شود، دیگر اسیر ظواهر و نقش‌ها نمی‌شود و در دنیای معنا و حقایق قرار می‌گیرد.

چون شوی تمیزده را ناسپاس  
بجهد از تو خطر قبله‌شناس

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۶۲۹

و در جای دیگر می‌گوید: «چون این قدرت را از دست دهی یا نداشته باشی، رسیدن به زندگی نیز غیر ممکن می‌شود».



با این شناسایی یک دفعه انگار بار چند تنی از روی دوشم برداشته شد. آزاد و رها شدم، بهترین حس دنیا که امیدوارم هر کسی تجربه‌اش کند. شناسایی اتفاق افتاده بود و آزاد شده بودم از تله همانیدگی بی‌عقلی و گیجی و بی‌عرضه و بی‌دست و پا بودن که من ذهنیم سال‌ها به من تحمیل کرده بود. به هیچ عنوان نمی‌خواست من متوجه آن شوم. و از پنهان شده‌ترین قسمت‌های من ذهنیم بود که خیلی برایش مهم بود؛ به طرز عجیب غریبی پنهانش می‌کرد و فقط هر دفعه مثل سوسمار سر برمی‌آورد، مرا گاز می‌گرفت و پنهان می‌شد. من هم فقط متوجه دردش می‌شدم که در بیت زیر نیز به همین موضوع اشاره شده:

یک نَفَس حمله کند چون سوسمار  
پس بسوراخی گریزد در فرار

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۵۶



من ذهنی حقیقا در کسری از ثانیه مثل سوسماری به ما حمله می کند و تا بفهمیم چه اتفاقی افتاده، حقیقت چه بوده، پنهان می شود و ما را در درد رها می کند.

یک لحظه داغم می کشی، یک دم به باغم می کشی  
پیش چراغم می کشی، تا وا شود چشمان من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۵

و در بیت بالا به کل مکانیسم بیداری و این که این دردهای هوشیارانه همراه با فرصت های آرامش بصورت یک برنامه منظم و پیوسته پیش می روند تا، چشمان ما را به دیدن نور حقیقت باز کنند.



و در نهایت بعد از این شناسایی مهم، چیزی که متوجه شدم این بود که به حضور رسیدن واقعی به نظر من، همان به قدرت تعادل رسیدن هست و معنای زندگی حقیقتاً همین عقل و فهم درک تعادل و رسیدن به آن هست، که البته در من ذهنی و با داشتن من ذهنی امکان ندارد ما متوجه تعادل بشویم و بتوانیم به تعادل حقیقی برسیم.

با سپاس و تشکر از همراهی عزیزان

صبا هستم از اصفهان





آقای اشکان از مازندران





با سلام و درود فراوان

«بدون تعهد، اتلافِ وقت می‌کنیم.»

گاهی خیلی چیزها به خاطر شناسایی و پرهیزهایی که می‌کردم خیلی خوب پیش می‌رفت. اتفاقات نیک و نیک‌تر می‌شدند. حال درونم خیلی بهتر می‌شد. افکارم خلاق‌تر می‌شدند. نرم و لطیف‌تر شده بودم. نمی‌گذاشتم کسی خشم را در من بالا بیاورد و یک زمینه آرامش خوبی را حس می‌کردم.

اما همیشه احساسم بر این بود که انگار یک چیزی این وسط دارد از جانب من یا انجام نمی‌شود یا اشتباه انجام می‌شود. انگار یک چیزی کم بود. و نبود آن چیز باعث می‌شد که آنطور که باید، یک رابطه عشقی بین من و زندگی جوش نمی‌خورد. احساسِ عاشقِ واقعی را نمی‌کردم. آن ذوقِ درخور انسانیت را در خود نمی‌یافتم. اگر یک بزرگی مثل مولانا از من می‌پرسید که: «آیا تو عاشقی؟» به او می‌گفتم: «حقیقتاً نه.



من یک عاشق نیمه‌کاره هستم». احساس عشق در من به مقدار اندکی یافت می‌شد اما آنهم فقط از لطف پروردگار بود. ولی او یک چیز بالاتر از من می‌خواست.

مدتی تأمل کردم روی خودم، روی اشعار و برنامه گنج حضور، روی پیغام دوستان. چیزی که پیدا کردم این بود که در رابطه‌های عشقی صحیح این جهانی نیز چیزی وجود دارد که به این رابطه پیوندی ناگسستنی می‌دهد و آن تعهد طرفین رابطه است.

در مورد رابطه من با خدا، که خدا از ازل تا ابد متعهد است، مشکل از من است. حالا به چی باید متعهد باشم؟ به مراقب بودن. یعنی تعهد به خالی نگه داشتن مرکز از تصاویر و دائماً دیدن روی او. یکی اینکه دائماً در گوش جسمی و گوش حضورم بخوانم که: «مراقب باش و مرکز را عدم کن و فضا را باز کن. مراقب باش و مرکز را عدم کن و فضا را باز کن».



پس هماره روی معشوقه نگر  
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۰۹۷

پس این بیت دارد تعهد را به ما یادآوری می کند. باید همیشه متعهد باشم، متعهد به مرکز عدم.

گر مراقب باشی و بیدار تو  
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۴۶۰



حالا که متعهد بشوم، تمام تغییرات حاصل از تصمیماتم را در خودم می‌بینم. کارگاهِ صنع حق را می‌بینم و همچنین کارگاهِ دردزایی منِ ذهنی را هم بخوبی خواهم دید.

چون مراقب باشی و گیری رَسَن  
حاجت نآید قیامت آمدن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۴۶۱

حالا که متعهد بشوم و هماره روی خدا نگاه کنم و ریسمانِ او را به دست داشته باشم، حاجتم را همین الآن می‌بینم و دریافت می‌کنم.  
واقعاً که این درست است. بارها شده که حتی در اوج ترس و خشم و انواع مصیبت، با فضاگشایی، در همان دَمِ حالمان خوب شده و شمشیرِ عشق و آرامش، پرده وهم و درد را فوراً از هم دریده.



ور نیاید تیر، از بخشایش است  
نه پی نادیدنِ آرایش است

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۴۶۶

و این بیت در مورد همین حالت من، خیلی صدق می‌کند. اینکه اندک حال خوبی داریم ولی خوب کار نمی‌کنیم به این معنی نیست که خداوند نهایت و کمال رضایت را از ما دارد و عیب‌های ما را نمی‌بیند. باید حقیقت را خوب ببینیم. خب خداوند مشوق و حامی ماست. اما این را نیز دارد می‌گوید که: «تسلیم و فضاگشایی کامل بیار. من ذهنی رو کامل بده».

ور ازین افزون ترا همت بُود  
از مراقب کار بالاتر رود

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۴۶۸



حال که مراقب بشویم، و در راه تعهد بکوشیم و واقعاً نهایت توان خود را بگذاریم، کاملاً از جنس او می‌شویم و یک تبدیل همه جانبه صورت می‌گیرد. پس این تبدیل کامل، بدون طی مسیر تعهد محال است. برای من که محال بوده. وقتی که تعهد به مرکز عدم ندارم، صبر و شکر و فضاگشایی‌هایم پراکنده است. نیم ساعت فضاگشایی می‌کنم، دوباره ۲ ساعت از خدا بی‌خبرم، دوباره یک ساعت فضا باز می‌کنم.

احساسم بر این است که این پراکندگی بسیار خطرناک است. نقطه حساسی است. چون نقطه‌ای است که با تلاش و تعهدمان به مرکز عدم، می‌تواند به تبدیل همه جانبه و یکی شدن با خدا ختم شود. و یا اینکه با ادامه دادن پراکندگی در کار معنوی و اجازه دادن من‌ذهنی به اعمال اینرسی خود و کش دادن بیش از حد جبر من‌ذهنی، می‌تواند به همنشینی با دیو ختم شود و برایمان مسأله درست کند.



پس باید سعی کنم که از همین الآن متعهد به مرکز عدم باشم. وقتی متعهد به مرکز عدم باشم، متعهد به بزرگان هم خواهم بود و این جدی ترین و مهمترین کاری است که باید صورت گیرد.

خیلی ممنونم از توجه شما،

اشکان از مازندران





خانم توران از استرالیا





با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق عزیز و دوستان عزیز  
با اجازه‌تان چند بیت در مورد خاموشی می‌خواهم به اشتراک بگذارم.

خامش که نمی‌گنجد این حصّه در این قصه  
رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می‌بین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

مولانا می‌فرماید: «خاموش باش»، یعنی ذهنت را خاموش کن. خداوند بی‌نهایت و ابدیت است و در قصه و بیان نمی‌گنجد. پس باید از توصیف ذهنی پرهیز کنم و باید فضاگشایی کنم و با ذهنم در جستجوی خدا نباشم. و می‌گوید: «بالا را نگاه کن تا روی ماه، خدای واقعی را ببینی». روی ماه خداوند، همان فضای گشوده شده و مرکز عدم و حضور در لحظه است.



نه، خمش کن، که مرا با تو هزاران کار است  
خود سهیلت نهلد تا ز یمن بگریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

مولانا به انسان از زبان زندگی می گوید: «ذهنت را خاموش کن. بر حسب همانیدگی ها نگاه نکن. چیزی که ذهن نشان می دهد، مهم نیست و سبب سازی نکن که من با تو هزاران کار دارم. فضا را باز کن، تسلیم و خاموش باش. می خواهم عشق و خرد مرا با انبساط و فضاگشایی به جهان پخش کنی. تا فضا را باز نکنی، نور به پوست من ذهنی ات نمی خورد تا خوش رنگ و بو شوی». یعنی با من ذهنی، جانی نداری، بویی نداری و زیبایی و خلاقیتی نداری، پس زندگی را زندگی نمی کنی.



و بدان که ستاره هدایت تو همان فضای گشوده شده است و نورش سبب از بین رفتن تعفن دردهای من ذهنی می شود. اجازه نمی دهد از یمن که نماد فضای یکتایی است و حضور در لحظه است بگریزی و از کنار خدا و زندگی دور شوی. چون این مرکز عدم هست، هم زیبایی و هم خلاقیت و هم شادی بی سبب دارد.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر  
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲



اگر با چیزی که از ذهنت می‌گذرد، ستیزه و مقاومت نکنید و به زمان مجازی گذشته و آینده نروی «همه دل گردی»، یعنی بتدریج فضای درون باز می‌شود و هیچ همانیدگی در مرکز تو نمی‌ماند. آنگاه همچون آینه خاموش اما گویا می‌شوی. من ذهنی وجود ندارد. دیگر از فکری به فکر دیگر نمی‌پری. بعنوان هشیاری نظاره‌گر جهان می‌شوی. جهان غیب را انعکاس می‌دهی و از طریق زندگی سخن می‌گویی.

بی‌نهایت شکرگزار پروردگار هستم به خاطر وجود این برنامه زنده کننده.

توران از استرالیا





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید